



منشور تجدید اهل هنر

چیستی هنر متعهد در نگاه شهید سیدمرتضی آوینی

اشاره

تردید نباید داشت که پدیده‌ای اعجاب‌آور و شگفت‌انگیز چون پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام جمهوری اسلامی در ایران به منزله «اعجاز بزرگ» قرآن و عترت در واپسین دهه‌های قرن بیستم میلادی، با پیشینه اندیشه‌ای و فرهنگی خویش، منجر به چنان تحولات و دگرگونی‌هایی در عرصه‌های فردی و اجتماعی حیات ملت ایران و دیگر ملت‌های منطقه و حتی جهان شده است و چنان تغییرات ژرف و عمیق در انواع رشته‌های علوم و معارف انسانی به دنبال آورده است که «نه» می‌توان و «نه» باید از کنار آن به سادگی گذر کرد و در بستر روزمرگی‌ها و هضم در جریان‌های به اصطلاح «روشنفکرانه» غرب، به غفلت اساسی از درک و دریافت آن دچار شد.

«تحول جوهری هنر» و انقلاب در چیستی و ماهیت آن، و ولادت «هنر اسلامی» در آغوش انقلاب اسلامی از جمله چنین تحولات و تغییرات ژرف و عمیق است که درخور تأمل و توجه بیش از پیش اندیشمندان و صاحب‌نظران آگاه و دلسوز به سرنوشت انقلاب و نظام در مقابله بهنگام و متناسب با ترفندها و توطئه‌های نظام استکباری غرب به سرکردگی ایالات متحده آمریکاست.

مقاله پیش‌رو که به قلم شهید سیدمرتضی آوینی به نگارش درآمده است، از جمله مقالاتی است که نویسنده صاحب‌نظر سعی بسیار دارد تا در لابه‌لای سطر سطر آن از چیستی «هنر متعهد» در پرتو درک و دریافت از اندیشه‌های گران‌سنگ حضرت امام خمینی(ره) در جایگاه سلسله‌جنبان چنین حرکتی تاریخ‌ساز، سخن گوید و به بررسی آن بپردازد: همه اولیای خدا در عصر خویش و در میان معاصران غریب بوده‌اند و وای بر ما اگر این ولی خدا نیز در میان ما غریب

باشد. و مگر نیست؟! آیا ما به راستی دریافته‌ایم که او کیست و چه می‌گوید؟ آیا ما به راستی سر به فرمان او سپرده‌ایم و دیگر «خودی» در میان نمانده است؟ ما را با فلک‌زدگان راهی طریق هوی و هوس کاری نیست. آنان این کشتی طوفان زده اقیانوس بلا را جزیره غفلتی انگاشته‌اند، امن و امان، جاودانه و بی‌تاریخ. مگر این سفینه خاکی در دل این آسمان لایتناهی که محضر خداست، به ناکجا آبادی بی‌خدا رسیده است؟ مگر باد شرطه مرگ برخاسته است و دیگر کسی نمی‌میرد؟

روی سخن ما با آنان است که هنوز محفل انس را رها نکرده‌اند، آنان که هنوز دغدغه مرگ و معاد دارند و در انتظار موعودند. وای بر ما اگر این ولی خدا نیز در میان ما غریب باشد... و مگر نیست؟ مگر نه اینکه ما در انتظار بودیم؛ در انتظار طالوتی که در این عصر حاکمیت سفلگان علم‌ستیز بردار با جالوت، در انتظار پیر فرزانه‌ای که در این عصر جاهلیت ثانی، از باطن این ظلمات راهی به چشمه حیات بیابد؟ او آمده است، آن که مردانگی طالوت را با فرزاندگی خضر جمع دارد. اما آیا ما را آن اطاعت و شجاعت هست که در کار او صبر ورزیم و در برابر امرش عصیان نکنیم، هر چند با عقل ما سازگار نباشد؟ آیا آنچه میان ما و او می‌گذرد، مصداق این سخن خضر با موسی نیست که فرمود: «انک لن تستطیع معی صبرا و کیف تصبر علی ما لم تحط به خیرا؟» (کهف: ۶۷ و ۶۸). ما نیز در مقام حرف همچون موسی خواهیم گفت: «ستجدنی ان شاءالله صابرا و لا اعصی لک امرا» (کهف: ۶۹)، و اما در مقام عمل چه خواهیم کرد؟ چه کرده‌ایم؟

امام را با هنرمندان سخنی بود که شنبه نهم مهرماه شصت و هفت در روزنامه‌ها به چاپ رسید و مگر نه اینکه ما آن پیام را به فراموش‌خانه‌های سهل‌انگاری و غفلت خویش انداختیم و دیگر از آن جز اشاراتی پراکنده، این سوی و آن سوی، در میان نیامد؟ اصل سخن ایشان در آن پیام، میثاقی بود که میان «هنر» و «مبارزه» بسته بودند و چه بسا در میان غیرمؤمنین کسانی اندیشیدند که «این سخن از سر ناآشنایی با ماهیت هنر برآمده است. اگر نه، هنر که آزاد است و در خدمت سیاست در نمی‌آید!»

و ما نیز که سرباختگان آستان ولایت هستیم و از شأن گران این عبد صالح خدا در تاریخ باخبریم، نه آن کردیم که شایسته کلام حضرت ایشان است. تسلیم روزمرگی‌ها و دلمردگی‌ها نشستیم و

دم برنیاروردم و گذشت. هر چند اکنون آمده‌ایم تا عذر تقصیر بخواهیم، اما از حق ناگذشته، باید بگوییم که این ولی خدا نیز در میان معاصران خویش غریب است... و اگر چه می‌کوشد که به مصداق «انا معاشرالانبیا امرنا ان نکلّم الناس علی قدر عقولهم» کلام خویش را تا مرتبه عقل ما پایین بیاورد، اما با این همه، سخنش غریبانه و مظلومانه در بازار تیتتر درشت روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌ماند و به عمل در نمی‌آید. چه بسا کسانی هم باشند که جلوه‌فروشی‌های نفس خویش را به حساب پیام امام بگذارند و به خیال خام، مردم را بفرینند.

به هر تقدیر، باید که سرباختگان آستان ولایت از این همه بی‌اعتنایی و غفلت و ناسپاسی عذر تقصیر بخواهند، تا خداوند دریغ نکند آن نعمتی را که بعد از قرن‌ها به آدمیزاد روی کره زمین عنایت فرموده است.

وجود مقدس حضرت امام مصداق اتم نعیم است که در این آیه مبارکه که «لتسفلن یومئذ عن النعیم.» (تکواثر: ۸) مبادا که غفلت کنیم و از عهده شکر بر نیاییم... که بر ما نیز همان خواهد رفت که بر بنی اسرائیل رفت.

خداوند این عبد صالح خویش را به این عصر بخشیده است تا یک بار دیگر آدم در وجود او با حق تجدید میثاق کند و تاریخ فردا عرصه این تجدید میثاق باشد. کلام امام منشور این تجدید عهد است؛ مسطوره‌ای که تقدیر آینده این عصر در آن منطوق است. هنر و هنرمندان را نیز شایسته آن است که قدر نعمت بازشناسند و طریق توبه خویش را از این مسطوره مبارک بیابند.

در منظر پیام حضرت امام به مناسبت تجلیل از هنرمندان متعهد، آنچه بیش از همه در چشم می‌نشیند، میثاقی است مبارک که حضرت ایشان میان «هنر» و «مبارزه» برقرار ساخته‌اند؛ تا آنجا که فرموده‌اند: «تنها به هنری باید پرداخت که راه ستیز با جهانخواران... را بیاورد.»

ولکن آیا این میثاق به «نفی آزادی هنرمند» نمی‌انجامد و او را ناگزیر از «قبول سفارش» نمی‌کند؟ آیا ایشان معتقدند که هنر ذاتاً و ماهیتاً عین تعهد سیاسی و تبلیغی است؟ و یا نه، تنها در این مقطع خاص از سیر تاریخی انقلاب اسلامی است که حضرت ایشان این وظیفه را به مثابه یک تکلیف برای هنرمندان متعهد قائل شده‌اند؟ و اگر نه هنر ذاتاً «مبارزه‌جو» نیست، آیا این تکلیف، هنر را به امری منافی ذات خویش ملتزم نمی‌سازد؟ و البته پیش از جواب گفتن به پرسش‌ها، باید

عرض کنیم که طرح پرسش، نه در مقام شک و عصیان، که در مقام تشریح فرمایش لازم‌الاتباع ایشان است و اگر نه، ما را چه می‌رسد که بال در بال روح‌القدس بیفکنیم؟ امام را که می‌دانیم، مظهر کمال غایی انسانی است و بر آن معرج که او رسیده، قلب به سرچشمه حکمت الهی اتصال دارد. پس کلام او عین حکمت است و نقص، هر چه هست، از ماست؛ درماندگان زمین‌گیری که سخن را جز از طریق چون و چراهای عقلانی در نمی‌یابند. و اصلاً بگیریم که ذاتاً میان «هنر» و «تعهد» نیز پیوندی نبود - که هست - باز هم حکم، حکم ایشان بود و ما هنر را در مقدم کلام حضرت ایشان قربانی می‌کردیم و کار را به اهلش وامی‌گذاشتیم... اما هنر عین تعهد و مبارزه است و این مقاله بیشتر در جهت تبیین این مدعا تحریر شده است.

تعبیرات حضرت امام و تصریحات مکرر ایشان بر تعهد هنر در برابر مبارزه با دشمنان اسلام، بسا بیشتر از آن دارای صراحت است که بتواند مورد تأویل قرارگیرد. هنر در منظر امام ذاتاً و ماهیتاً امانت‌دار مبارزه با دشمنان دین است... و دیگر چه جای تردید، آنجا که ایشان فرموده‌اند: «هنری زیبا و پاک است که کوبنده سرمایه‌داری مدرن و کمونیسیم خون‌آشام و نابودکننده اسلام رفاه و تجمل، اسلام التقاط، اسلام سازش و فرومایگی، اسلام مرفهین بی‌درد، و در یک کلمه اسلام آمریکایی باشد.»

...و در این عبارت، اگر چه از یک سوی هنر را به وصف «زیبایی» و «پاکی» ستوده‌اند، اما از سوی دیگر، برخلاف مشهورات و مقبولات رایج در مجامع هنری، زیبایی و پاکی را اموری دانسته‌اند که اصلاً به اعتبار تعهد و امانت‌داری وجود پیدا می‌کند. معنای این سخن این است که اگر هنری مبارزه‌جو نباشد، لاجرم زیبا و پاک هم نیست. مگر میان «مبارزه» و «زیبایی و صفا» چه نسبتی موجود است که امام اینچنین فرموده‌اند؟

تکلیف هنرمندان نیز بالصراحه در انتهای پیام معین شده است: «هنرمندان ما تنها زمانی می‌توانند کوله‌بار مسئولیت و امانت‌شان را زمین بگذارند که مطمئن باشند مردم‌شان بدون اتکا به غیر تنها و تنها در چارچوب مکتبشان به حیات جاویدان رسیده‌اند.»

جلوداران این طریق نیز که به‌سوی استقلال و تحقق حقیقت کلمه «لا اله الا الله» می‌روند، شهدایی هستند که سرخی خوششان بر افق طلوع نشسته است و «مدعیان هنر بی‌درد» را

وظیفه انسان
رسیدن به
مراتب کمال
انسانی است و
این وظیفه‌ای
است فراتر از
آن که این انسان
هنرمند باشد
یا سیاستمدار،
عالم باشد یا
فیلسوف، مهندس
باشد یا طبیب...

رسوا نموده است. پس هنر در منظر ایشان عین دردمندی است و همین دردمندی است که روح زیبایی و صفا را در هنر می‌دمد.

«انا عرضنا الامانه علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً.» (احزاب: ۷۲)

آیه مبارکه «امانت» انسان را امانت‌دار حق می‌داند و اگر مدعیان اعتقاد دارند که باید هنرمندان را از آن لحاظ که با هنر سروکار دارند از این امانت‌داری مستثنا دانست، باید بر این دعوی برهانی اقامه کنند. لفظ «انسان» در آیه مبارکه کلی است و استثنا نمی‌پذیرد و مگر نه اینکه هنرمند نیز پیش از آنکه هنرمند باشد، انسان است؟! و نه تنها هنرمندان، که علما و فلاسفه را نیز نمی‌توان از این امانت‌داری مستثنا کرد. وظیفه انسان رسیدن به مراتب کمال انسانی است و این وظیفه‌ای است فراتر از آن که این انسان هنرمند باشد یا سیاستمدار، عالم باشد یا فیلسوف، مهندس باشد یا طبیب...

جهاد بایی از ابواب بهشت است و تقوا نیز. اما آیا هنر نیز مستقل از دین، بایی است که انسان را به بهشت می‌رساند؟ علم چطور؟... تعالی انسان را به سوی حق یک راه وصول و عروج بیشتر ندارد و آن هم دین است که معنای حقیقی خویش را در ولایت می‌جوید. روح بشر برای وصول به مراتب متعالی کرامت انسانی باید که در «عمل»، از پستی‌ها و کثافات و تعلقات تنزه پیدا کند و این حکمی است کلی که هنرمندان، فلاسفه، مهندسان و اطبا و سیاستمداران را نیز شامل می‌شود. مگر نه اینکه هنرمند ورای هنر خویش لاجرم انسان است؟ و مگر نه اینکه وجود انسان عین تعهد و امانت‌داری است؟

نظر و عمل انسان در اصل و منشأ یکی هستند و فعل انسان و کلام او عین اعتقادات اوست، مگر آنکه او را مجبور اراده‌ای دیگر و یا مقهور موجباتی فرض کنیم که مقتضای حیات اوست. نمی‌خواهیم میان «صدور بالاراده» و «صدور بالاراده» تفاوتی نگذاریم و یا اثر عادات و ملکات را از آن حیث که حجاب میان نیت و عمل واقع می‌شوند انکار کنیم، و لکن در تفکر مرسوم معمول است که عمل انسان را محکوم موجباتی می‌دانند که از جانب تاریخ، جغرافیا، طبیعت و یا جامعه بر او حمل می‌شود. فی‌المثل، در جست‌وجوی منشأ و معنای اشعار حافظ روی به تاریخ می‌آورند و جغرافیا احوال مردم زمان او... و مع‌الاسف، تاریخ را نیز با همان معلومات سخیفی تفسیر می‌کنند که در این عصر

مرسوم و رایج است، حال آنکه حافظ مقیم مقام ولایت است و اینان از موجباتها درگذشته‌اند و نه تنها محکوم موجبات تاریخی و جغرافیایی و طبیعی و اجتماعی عصر خویش نیستند، بلکه اصلاً تاریخ معنای حقیقی و صبرورت خویش را در وجود آنان پیدا می‌کند. غایت کمالی انسان در آن است که از موجباتها و تعلقات درگذرد و مصداق معنای «خلیفه‌الله» واقع شود. خلیفه‌الله محکوم تاریخ نیست که هیچ، خود باذن‌الله منشأ تحولات عظیم تاریخی است. به راستی اگر آیندگان در جست‌وجوی منشأ نظریات حضرت امام خمینی به افکار رایج این روزگار مراجعه کنند چه خواهند یافت؟ وقتی ایشان خود منشأ و مصدر عظیم‌ترین تحولاتی هستند که در تاریخ این روزگار رخ می‌دهند، دیگر چگونه می‌توان اعتقادات ایشان را تابع و محکوم فرهنگ امروز و معتقدات مرسوم دانست؟

انسان در آنکه به دنیا بیاید و یا نیاید مختیر نیست و چون پای به دنیا می‌گذارد، حیات او ملازم با جاذبه‌ها، دفعه‌ها و نیازهایی است که خواسته یا ناخواسته بر وجود او تحمیل شده‌اند. چه کند با طبیعت حیوانیش و آن غرایز لجام‌گسیخته‌ای که او را به سوی لذت‌جویی، جلوه‌فروشی و تسلط بر دیگران می‌کشاند؟ چه کند با موجبات و مقتضیات آن جامعه و خانواده‌ای که ناخواسته پای در آن نهاده است؟ چه کند با مقتضیات زمان؟ چه کند با تاریخ و آن صبرورت محتومش، روز و شب و ماه و سالش، و همه آن اقتضات ناخواسته‌ای که همراه آن است؟... وجود انسان از آن حیث که لاجرم طبیعی، اجتماعی، تاریخی و یا جغرافیایی است، ملازم است با تعلقاتی متناسب با نیازهای حیاتی‌اش.

انسان فی‌حد ذاته نیز ضعیف و حریص و عجول و هلوع و ولوع و کفور و کنود و ظلوم و جهول است، اما همچنان که این نقایص ذاتی نمی‌توانند محملی برای گریز از تعهد و امانت‌داری باشند، موجبات حیاتی بشر نیز نمی‌تواند بهانه این فرار قرار بگیرد؛ چرا که انسان در اصل خلقت خویش مختار است و این اختیار فراتر از همه موجبات‌هایی است که ملازم با حیات ناخواسته اوست. آن «چه کنم»‌ها نیز فی‌نفسه بر همین اختیار دلالت دارند. می‌پرسند: «کدام اختیار، آنجا که هر چند هست کشش گناه است و کوشش نفس اماره و آن همه امیال و اشواق ملازم با بدن حیوانی. کدام اختیار، آنجا که اصلاً غفلت ملازم لاینکف حیات دنیایی است؟ کدام اختیار، آنجا که گناه، سهل‌الوصول و شیرین است و حق، صعب و تلخ؟»

جواب را باید در فطرت بجوییم و آن پیمان ازلی که «آسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَى» (اعراف: ۱۷۲) که اگر از آن سوی، مختصات طبیعی، اجتماعی، تاریخی و جغرافیایی، اقتضائات و موجباتی ناخواسته دارد، لکن از این سوی، نفس در عمق فطرت خویش بدان میثاق ازلی متعهد است و فجور و تقوا را به الهام فطری از یکدیگر بازمی‌شناسد و جاذبه‌ای نیرومند او را از درون به‌سوی حق می‌کشاند، به سوی عبادت و تحمید و تقدیس.

آری، این هست که انسان در اصل خلقت خویش بر حق شهادت می‌دهد و آنکه می‌خواهد خلاف تعهد باطنی خویش عمل کند، باید که این شهادت فطری را انکار کند و سرزنش‌های نفس لوامه را ناشنیده انگارد.

پس انسان مختار است و «موجوبیت»ها را نباید با «جبر و اجبار» اشتباه کرد و اگر این اختیار وجود نداشت، تعهد و مسئولیت و امانت‌داری و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ معنایی نداشت. آن عهد ازلی میثاق فطرت است و این امانت را نیز انسان با همان میثاق بر کرده گرفته است. هنرمندان نیز از آن لحاظ که انسان هستند، عهده‌دار این بار امانتند و نمی‌توانند آن را بر زمین بگذارند، چه بخواهند و چه نخواهند. انسان مختار است، اما در قبول یا رد این اختیار مختار نیست، مجبور است که مختار باشد و با این اختیار، امانت‌داری و تعهد نیز همراه است و بر این اساس، هیچ داعیه‌ای از هیچ‌کس بر انکار تعهد پذیرفته نیست.

برای آنان که میان مبارزه و جنگ و جهاد و حقیقت اسلام نیز نسبتی حقیقی نمی‌بینند باید عرض کنم که همین میثاق فطری است که باز هم انسان را در برابر جهاد اکبر و اصغر متعهد می‌دارد. انسان در مبارزه میان حق و باطل به کمال می‌رسد، چه در درون خویش که جهاد اکبر باشد و چه در بیرون از خود که جهاد اصغر... و هنرمندان نیز از آن لحاظ که انسانند باید در کشاکش این مبارزه به کمال هنری خویش دست یابند. جنگ ممکن است که باشد یا نباشد، اما مبارزه تمامی ندارد. تحقق اسلام در جهان و برقراری عدالت در گرو مبارزه حق و باطل است. جهاد حافظ بقای سایر اصول و فروع دین است و آنان که این معنی را نمی‌پذیرند، یا باید بشر را در این فلاکتی که بدان گرفتار آمده است رها کنند و بگذارند تا ظلم و جور و کفر و شرک و فساد بنیان حیات معنوی او را از ریشه براندازد و یا وضع کنونی بشر را مودّی به عدل و صلح و صفا بدانند و منتظر باشند تا استمرار همین وضع به استقرار عدالت و صلح حقیقی بر سطح کره زمین منتهی شود.

لکن وضع کنونی بشر باتلافی است که هر چه بیشتر تلاش کند، بیشتر از پیش در آن فرو خواهد رفت. مبارزه از لوازم و ضرورت‌هایی است که بی آن، شریعت هرگز به غایات خویش دست نمی‌یابد و به فرموده قرآن، اگر نبود اینکه بعضی در برابر بعضی دیگر به دفاع برمی‌خیزند، بدون تردید صومعه و مصلی و معبد و مسجدی در پشت کره خاک باقی نمی‌ماند و یاد خدا یکسره فراموش می‌شد (حج: ۴۰) و فساد زمین را فرا می‌گرفت. (بقره: ۲۵۱)

تاریخ جهان در حقیقت تاریخ فعلیت یافتن و ظهور ماهیت حقیقی انسان است و جهاد اصغر، یا مبارزه بیرونی، جلوه همان مبارزه‌ای است که او در درون خویش با شیطان دارد. و همچنان که اگر درون خود را به شیطان واگذارد، ظلمات کفر و شرک بر سراسر وجودش غلبه خواهد یافت. در واقعیت خارج نیز اگر مبارزه‌ای نباشد، سراسر کره زمین به حاکمیت شیاطین انس و جن در خواهد آمد، و مگر اینچنین نشده است؟!

بر این اساس، باید پذیرفت که آن عهد ازلی «الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لاتعبدوا الشیطان» (یس: ۶۰) متضمن این پیمان نیز باشد؛ پیمانی که آدمیزاد را در برابر نصرت دین خدا و مبارزه با دشمنان دین متعهد سازد. انسان امروز مایل است که خود را از این تعهد آزاد بینگارد تا بی‌دغدغه مرگ و معاد، بهشتی زمینی در این دار فنا برای خویش بنا کند، اما به صرف این تمایل، حقیقت وجود انسان تحول نمی‌یابد و سنت‌های مقصی الهی نیز تغییر و تبدیل نخواهند پذیرفت.

مطلب از جوانی دیگر نیز قابل بررسی است. آن که می‌گوید «من به هیچ چیز تعهد ندارم»، آیا او لاجرم نسبت بدین سخن خویش نیز متعهد نیست؟ آن می‌گوید: «هنر از تعهد مبرا است»، آیا با این سخن لااقل هنر را نسبت بدین «تبرا» متعهد نمی‌داند؟

هنر از حیث محتوا نوعی معرفت است و از این قرار، عین حکمت و عرفان. پس چگونه می‌توان مظاهر مختلف حیات انسان را، علم و حکمت هنر و فلسفه و دین را، آنچنان که امروز معمول است، از یکدیگر جدا کرد؟

هنرمندان هرگز در جست‌وجوی حکمت نیستند. آنها تنها سعی دارند که در تکنیک کار خویش مهارت بیشتری پیدا کنند. و لکن آنچه در تکنیک و قالب کار هنری آنها به مثابه محتوا اظهار می‌شود، چیست اگر حکمت نیست؟ می‌گویند: «ما احساسات خویش را بیان می‌کنیم». اما مگر میان احساسات انسان و اعتقادات او هیچ

نسبتی نیست؟

این توهم ناشی از یک اشتباه حکمی یا فلسفی است که در این عصر رخ داده است. معمول است که انسان را به دو ساحت مجزا و مستقل از یکدیگر تقسیم می‌کنند: عقل و احساس. آنگاه علم را متعلق به ساحت عقل می‌پندارند و هنر را متعلق به ساحت احساس، و نسبت و رابطه میان عقل و احساس را نیز مغفول باقی می‌گذارند. ساحت نظر و ساحت عمل را نیز از یکدیگر مجزا کرده‌اند و میان آن دو شکافی آنچنان عظیم انداخته‌اند که هرگز بر نمی‌شود، حال آنکه نظر و عمل انسان در اصل و منشأ مشترکند و اگر نه، هیچ عملی را نمی‌توان منتسب به کسی دانست. آیا می‌توان این امر بدیهی را انکار کرد که هر کسی مسئول اعمال خویش است؟

از منطقی نمی‌توان انتظار داشت که امور را از یکدیگر انتزاع نکند و اعتبارات مختلفی برای واقعیت قائل نشود. خطای کار از آنجا آغاز می‌شود که برای این اعتبارات و انتزاعات، مستقل از یکدیگر، قائل به اصالت و حقیقت شویم... این خطاست که به اتمیسم منطقی منتهی می‌شود و علم و حکمت و فلسفه و سیاست و دین، یعنی مظاهر مختلف حقیقت واحد، به مثابه حقایقی مستقل از یکدیگر اعتبار می‌شوند و اشتراک و اتفاقشان در اصل و منشأ مورد غفلت قرار می‌گیرد. خطایی نیست اگر عقل ظاهر به انتزاع ماهیت از وجود بسنده کند، اگر چه در نفس الامر، وجود و ماهیت عین یکدیگرند، و لکن خطا آنجاست که برای این اعتبار ذهنی محض، به اشتباه، اصالتی در وجود قائل شویم و فراموش کنیم که اصلاً وجود و ماهیت دو اعتبار ذهنی مربوط به منطق و فلسفه هستند و در نفس الامر چیزی به اسم ماهیت مستقل از وجود، موجود نیست.

اشتباهی که بسیار غریب می‌نماید اما مع الاسف رخ داده است این است که بشر برای اعتبارات ذهنی خویش، در واقعیت خارج حقایقی مستقل از یکدیگر قائل شده است؛ با غفلت کامل از این امر که این اعتبارات صرفاً ذهنی و منطقی هستند و عالم، با همه تحولات و تغییر و تبدیلات خویش، دارای حقیقتی ثابت و واحد و لایتغیر است و همین حقیقت است که در دین ظهوری تمام و کمال دارد و در علم و فلسفه و حکمت و هنر نیز به انحای مختلف ظهور یافته است. پس دین جامع همه مراتب و مظاهر دیگر حقیقت است و رابطه آن با علوم و معارف و هنر نه عرضی، که طولی است. علامه شهید استاد مطهری هنر را نوعی «حکمت ذوقی» دانسته است و این سخن درباره

هنر، لاقلاً از حیث محتوا، عین حقیقت است. پس بار دیگر بپرسیم که آنچه توسط تکنیک و در قالب کار هنری به مثابه مضمون و محتوا بیان می‌شود، چیست اگر حکمت و معرفت نیست؟ به راستی در قالب این شعر چیست که اظهار شده است؟

می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار این موهبت رسید ز میراث فطرت
آیا صرفاً بیان احساسات است که شاعر را واداشته تا «کسب و اختیار» را در برابر «میراث ازلی فطرت» قرار دهد و جذبه عشق حق را امری فطری بداند؟ آیا این شعر متضمن بیان معرفت شاعر نسبت به عالم آفرینش نیست؟!

شکی نیست که معرفت شهودی هنرمند نسبت به عالم با احساسات لطیف و عارفانه نیز همراه است که در اثر هنری تجلی پیدا می‌کند. میان احساسات و عقل و اعتقادات انسان نیز در اصل و منشأ اشتراک و اتحادی است که معالاسف در فرهنگ رایج جهانی مغفول واقع شده است. بر مبنای این خطای عام، هنرمند اگرچه سعی دارد خوب احساس کند، اما میان احساس خویش و حکمت و معرفت رابطه‌ای نمی‌بیند و اینچنین، آنچه بیش از هر چیز در سیر تاریخی هنر مدرن مشهود است تلاشی است در جهت استغناء فرم و قالب از مضمون و محتوا، که البته این تلاش جز در بعضی از آثار متأخر که به فرمالیسم محض انجامیده است، هرگز در هیچ‌یک از هنرها به تمامی محقق نشده است؛ چرا که از اصل بر یک خطای حکمی یا فلسفی مبتنی است و آن اینکه هرگز امکان انتزاع قالب و محتوای هنر از یکدیگر، جز در عالم خیال و اعتبار، ممکن نیست.

انتزاع عقل و احساس از یکدیگر نیز در نفس الامر جایی ندارد و آنچه در هنر تجلی می‌یابد «حقیقت» است. گذشته از آنکه اصلاً خطاست اگر وجود انسان را منتهی به همین دو ساحت بدانیم. حقیقت هنر نوعی معرفت است که در عین حضور و شهود برای هنرمند مکشوف می‌شود و این کشف تجلی واحدی است که از یک سوی در محتوا و از سوی دیگر در قالب هنر ظاهر می‌شود: «و ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر» (قمر: ۵۰). مایه اصلی هنر همین «کشف ذوقی» است که توسط خیال محقق می‌شود، اما در جست‌وجوی گریز از تعهد به این دستاویز نیز نمی‌توان توسل جست؛ چرا که خیال نیز حقیقتاً آزاد نیست.

اگر خیال را ماهیتی مستقل از اعتقادات هنرمند بود، شاید می‌توانستیم هنر را بی‌نیاز از دین و حکمت و تعهد تنها در خود هنر معنی کنیم، اما مگر خیال مرتبه‌ای از مراتب نفس هنرمند نیست؟

آیا خیال وجودی منفصل از روح و عقل هنرمند دارد که آزادانه به هر کجا که بخواهد بال گشاید؟ خیر، خیال هنرمند نیز متصل به روح و نفس و عقل اوست و لاجرم پای‌بسته اعتقاداتش. اگر این قید و موجود نبود، چه بسا که هر شیطانی می‌توانست خود را به مراتب علیان آسمان برساند و اسرار حق را کشف کند و لکن خیال مقید به نفس هنرمند است که اگر در بند تعلقات دنیایی باشد، خیالش نیز جز همین درک اسفل به جای دیگری نخواهد رفت.

خیال آزاد نیست و در خاک اعتقادات و تعهدات و تعلقات آدمی پرورش می‌یابد، خواه با اراده و خواه بلااراده. نفس انسان در هر مرتبه‌ای که هست آینه‌ای است که صورت‌های همان مرتبه و مراتب پایین‌تر از خویش را در خود می‌پذیرد و لاغیر، و خیال نیز عالمی از عوالم نفس است. تخیل آزاد توهمی بیش نیست و صور خیالی پای‌بسته روح هنرمند هستند و مقید به وسعت و محدودیت آن. البته خیال را نیز حقیقتی فراتر از افراد هست که از آن حقیقت هر کس را به مقتضای وجودش نصیبی سزاوار بخشیده‌اند. اگر روح هنرمند به وسعت عالم کبیر باشد، فضای پرواز خیالش از فرش تا عرش است و هفت آسمان را به کرشمه‌ای درمی‌نوردد، اما اگر روح بندگی شیطان کند، او را از آسمان به شهاب ثاقب می‌رانند و جز به درکات اسفل دوزخ راهش نمی‌دهند.

پس به راستی تخیل آزاد یعنی چه؟ و این آزادی، آزادی از چیست؟

این آزادی تخیل نیز گریزگاهی است که انسان امروز برای فرار از تعهداتی که ملازم با ذات و حقیقت وجود انسان است یافته، و اگر نه، به راستی کدام اثر هنری است که مبین یک عقیده خاص نباشد؟

«هنر برای هنر» عنوان توصیفی تلاشی است که سعی دارد هنر را بی‌نیاز از دین و حکمت و تعهد، در خود هنر معنا کند، اما مگر این کار ممکن است؟ آیا هنرمندان به خود اجازه نمی‌دهند که در همه مسائل عالم وجود اظهارنظر کنند؟ آیا اعتقادات هنرمندان نسبت به آفرینش جهان، انسان، اخلاق، اجتماع و یا سیاست در آثارشان ظهور نمی‌یابد؟

شاید در بعضی از انواع موسیقی و یا معدودی از سبک‌های نقاشی مدرن که توانسته‌اند به ابستراکسیون خالص و یا فرمالیسم محض دست پیدا کنند، معنای «هنر برای هنر» تا حدی محقق شده باشد. اما از این استثنائات گذشته، در کدام یک از هنرها امکان وفادار ماندن به این اشعار

(هنر برای هنر) موجود است؟ آن هم در عصری که هنر به تمامی در خدمت پروپاگاندا تجاری و با سیاسی است.

هنرمندان با رغبت فراوان حاضرند در خدمت تبلیغ صابون و پودر لباسشویی و... آنونس فیلم‌های سینمایی کار کنند، اما چون سخن از صدور انقلاب و یا پشتیبانی از رزم‌آوران میدان مبارزه با استکبار جهانی به میان می‌آید، روی ترش می‌کنند که: «ته آقا، قبول سفارش، هنر را می‌خشکاند!» این کدام هنر است که برای پروپاگاندا تجارت فوران می‌کند، اما برای عشق به خدا، نه؟ آیا هنرمند با این انتخاب، نوع تعهد خویش را مشخص نکرده است؟ حال آنکه آزادی حقیقی تنها در عشق به خداست و هنر آنگاه حقیقتاً آزاد می‌شود که غایتش وصول به حق باشد؛ هنر برای وصول به حق.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

هنر اگر برای هنر نباشد، برای هیچ چیز دیگری هم نباید باشد جز عشق به خدا؛ چرا که هر تعلقی جز این، وزر و وبال و غل و زنجیری است بر گرده روح که او را به زمین می‌چسباند. این را نیز باید اذعان داشت که اگر هم توصیه و سفارش و شعار از بیرون وجود هنرمند بخواهد بر او تحمیل شود، به ناچار ذوق را خواهد کشت. تعهد هنرمند باید از باطن چشمه‌سار هنر او بیرون بچوشد، نه آنکه از بیرون چون لعابی نازک از رنگ بر هنر او بنشیند. غلیان درد است که باید پیمانه وقت هنرمند را پر کند و سرریز شود در هنر او، نه آنکه هنرمند بی‌آنکه دردمند باشد، بخواهد ذوق خویش را در خدمت سیاست قرار دهد. هنری اینچنین، هنر باسماهای مارکسیست‌ها و ایدئولوژیست‌هاست که نام هنر بر آن نجسب و بی‌مسماست.

هنرمند امروز از تعهد و پیام می‌گریزد و یا تعهد خویش را در انکار تعهد و پیام می‌جوید، بی‌آنکه بداند و در این معنی اندیشه کند که آیا گریز از پیام و تعهد و انکار آن ممکن است یا خیر. هنر عین پیام و تعهد است و انتزاع این دو از یکدیگر و انکار نسبتی که بینشان وجود دارد از اصل بی‌معناست و محال... و عاقبت این کار به جنونی مذموم می‌انجامد؛ چرا که هنر در اصل و ذات خویش عین حکمت و معرفت و تفکر است.

شاید در موسیقی که زبانی مجرد و آبستره دارد، نتوان این تعهد را آنچنان که شایسته است تشخیص داد و بیان کرد، اما در سایر هنرها که روی خطابشان با عقل سر و عقل دل است، چطور؟

در هنرهایی که با کلام کار دارند -همچون



هنرمند امروز از تعهد و پیام می‌گریزد و یا تعهد خویش را در انکار تعهد و پیام می‌جوید، بی‌آنکه بداند و در این معنی اندیشه کند که آیا گریز از پیام و تعهد و انکار آن ممکن است یا خیر. هنر عین پیام و تعهد است و انتزاع این دو از یکدیگر و انکار نسبی که بینشان وجود دارد از اصل بی‌معناست و محال... و عاقبت این کار به جنونی مذموم می‌انجامد؛ چرا که هنر در اصل و ذات خویش عین حکمت و معرفت و تفکر است.

توحید نیز اگر مستقل از حقیقت دین که وصول به مقام قرب و ولایت است انگاشته شود، حجاب ظلمتی است سخت‌تر و غلیظ‌تر از حجاب دیگر. حقیقت هنر عین تعهد است و اصلاً معنی ندارد که ما نخست این را مستقل از یکدیگر فرض کنیم و بعد بنشینیم و مجادله کنیم که اصلاً هنر تعهد و میثاق می‌پذیرد یا نه.

هنر اگر بار دیگر مجالای آن حقیقت واحد و ثابت قرار بگیرد، به اصل خویش رجعت خواهد کرد و امانت‌دار همان میثاقی خواهد شد که در ازل انسان با خداوند بسته است. هنری اینچنین ذاتاً مبارزه‌جوست.

و اما از همان آغاز سخن، حضرت امام «جُعِلَتْ فِدا» لفظ «هنر» را از این تنگ‌نظری مرسوم که گرفتار آن است خلاص کرده‌اند و آن را در معنا وسعتی بخشیده‌اند که شایسته آن است.

در زبان ما هرگز «هنر» به معنایی که این روزها مصطلح است به کار نمی‌رفته است. ارباب هنر، ارباب کمال بوده‌اند و از همین روی کشتی‌شان را آسمان می‌شکسته است، حال آنکه هنر در معنای اصطلاحی آن، نه به مفهوم کمال و فضیلت، بلکه به مجموعه مساعی خاصی اطلاق می‌گردد که توسط جماعت هنرمندان و منتزع از سایر مظاهر حقیقت در حیات بنی‌آدم انجام می‌شود.

وسعتی که لفظ هنر در کلام قدسی حضرت امام یافته است، بسا بیشتر از آن است که از لفظ هنر به معنای اصطلاحی آن دریافت می‌شود، حال آنکه مشتمل بر این معنا نیز هست: «خون پاک صدها هنرمند فرزانه در جبهه‌های عشق و شهادت و شرف و عزت، سرمایه زوال‌ناپذیر آنگونه هنری است که باید به تناسب عظمت و زیبایی انقلاب اسلامی همیشه مشام جان زیبا پسند طالبان جمال حق را معطر کند.»

مراد حضرت ایشان از «هنرمندان فرزانه» شهادتند؛ یعنی که هنر اصلاً و اولاً «هنر زندگی» است و هنر به معنای اصطلاحی باید مظهر تجلی آن حقیقتی باشد که حیات انسان در آن کمال می‌یابد و این تکرار حکیمانه همان تذکاری است که پیش از این در این عبارت بیان فرموده‌اند که: «شهادت هنر مردان خداست.»

هنرمندان فرزانه آن رزم‌آوران برگزیده‌ای هستند که جبهه‌های عشق شهادت و شرف و عزت از خون پاکشان رنگ گرفته است و شجره هنر، به مفهوم اصطلاحی آن، اگر در این خاک خون‌آلوده نبالد، هنر نیست و نه آنکه هنر نیست، بلکه عین بی‌هنری است. و همان که گفتیم، اصل آن است که هنرمند پیش از آنکه هنرمند است انسان باشد

ادبیات و تئاتر و سینما...- از آنجا که امکان انتزاع کلام از نطق و عقل و معنا وجود ندارد، عاقبت کار اگرچه به آبستراکسیون خالص و یا فرمالیسم محض نمی‌انجامد، اما در سیر به‌سوی تجدد و انکار تعهد، آثار هنری دیگر نه تنها جلوه‌های زیبایی حقیقت نیستند، بلکه منعکساتی کریه از نفسانیات جنون‌آمیز و مکنونات درونی هنرمندان لایبالی خواهند بود.

اهل حق می‌دانند که انکار تعهد در هنر، چه در موسیقی و چه در هنرهایی که با تصویر و تجسم سر و کار دارند و چه در هنرهایی که متوسل به کلام هستند، در حد حرف باقی می‌ماند و به منصفه عمل کشیده نمی‌شود؛ چرا که اصلاً در روی این کره خاک امکان‌پذیر نیست که فعل انسان عین تعهدات او نباشد، خواه این فعل به حیطة هنر بازگردد و یا غیر آن.

انسان در برهوت میان دعوات نفس اماره و جاذبه‌های عمیق فطرت الهی سرگردان است و چه با آن عهد بندد و چه با این، الا و لابد که وجود او عین تعهدات اوست. آن که به میثاق ازلی فطرت خویش بازنگردد، لاجرم با نفس اماره خود عهد خواهد بست و این هر دو، تعهد است، آن یک با خدا، و این یک با «من»، که شیطان است. از این دو حال نیز خارج نیست.

موسیقی نیز عین تعهد است و اگرچه علی‌الرسم می‌گویند که موسیقی بازتاب مستقیم و مجرد احساس آدمی است، اما مگر این احساسات که توسط ساز یا صوت حسن بیرون می‌تراوند، از کجا فراهم آمده‌اند؟

اما ناگفته نگذاریم که گذشته از آن گرایش عامی که هنر امروز را به‌سوی آبستراکسیون و فرمالیسم محض می‌کشاند، انکار تعهد در هنر از دیگر سوی امری منشا گرفته از نیهیلیسم و آتاهلیسم ملازم با روشنفکر مآبی و غرب‌زدگی است، تا آنجا که تجددگرایی عین کمال بشر انگاشته می‌شود و از آن پس، هر کس سخن از خدا بگوید، دیگر از مسیر ارتقایی تاریخ بشر دور می‌افتد... در اینجا دیگر هر نوع تعهدی مذموم نیست، تنها تعهد نسبت به دین و دینداری مذموم است. در اینجا دیگر انکار تعهد با قصد اثبات تعهداتی خاص انجام می‌شود، بی‌خدایی و ولنگاری. «گریز از تعهد» نیست مگر «تعهد نسبت به بی‌دردی»... و با این سخن که هنر تنها نسبت به خویش متعهد است، جز بی‌دردان چه کسی را می‌توان فریفت؟ پس هنر اگر مجالای آن شمس عالم‌فروز حقیقت باشد، معرفی است برای تکامل و تعالی روح هنرمند، و اگر نه، حجاب اکبر است، چنانکه علم



حقیقت هنر عین تعهد است و اصلاً معنی ندارد که ما نخست این را مستقل از یکدیگر فرض کنیم و بعد بنشینیم و مجادله کنیم که اصلاً هنر تعهد و میثاق می‌پذیرد یا نه.

و بدان میثاق ازلی که با حق بسته است وفا کند، یعنی مبارزه کند با شرک و کفر و طواغیت. و اگر اینچنین شد، هنری که این هنرمند فرزانه واسطه فیض آن در عالم است، هنری خواهد بود شایسته اسلام، و اگر نه، نه.

هنر نحوی تجلی حقیقت است از آیین وجود انسان، و تا پیش از قرون جدید هرگز، اینچنین که هست، به مثابه یک فعالیت جنبی و تجملی منتزع از صنعت و سایر مظاهر حیات طبیعی و اجتماعی بشر مورد توجه نبوده است. آثار هنری گذشته هرگز با غایت یک تلاش خاص هنری خلق نشده‌اند و هر چه هست، آنها را نمی‌توان مستقل‌اً آثاری هنری نامید. آنها موضوعاتی هستند که اگر چه به کار زندگی می‌آمده‌اند و با همین قصد نیز ساخته شده‌اند، اما حسن و بهای حق با واسطه انسان در آنها جلوه کرده است، تا آنجا که حتی انسان امروز با همه غفلت و غربت و واماندگی و فلک‌زدگی خویش، آن جلوات را بازشناخته و این اشتباه را نکرده است که هنر را امری مختص به چند قرن اخیر به‌شمار آورد. آثار هنری گذشته، هر چه هست، کاسه و کوزه و کتاب و شمشیر و گلیم و قالی و مسجد و مصلاست، نه اشیائی که حد وجودی و تشخیص ماهوی آنها این باشد که آثاری هنری هستند و هیچ قصد و نیت و غایت دیگری در ایجاد دخالت نکرده است.

در جهان آفرینش نیز طبعاً هیچ چیزی موجود نیست که فقط زیبا باشد و لاغیر. زیبایی وصف است برای اشیای دیگر، نه آنکه خود نوعی وجود باشد. گل زیباست، پروانه زیباست، باغ و راغ زیباست، طلوع و غروب زیباست، اما نه آنکه اشیائی هم وجود داشته باشند که در پرسش از ماهیت آنها، در جواب پرسش «این چیست؟» بگویند: «زیباست.»

پیش از این، همه انسان‌ها از این حق برخوردار بوده‌اند که هر که هستند، پیشه‌ور و یا صنعتگر، کوزه‌گر، کاتب و یا معمار... بتوانند در هنر به کمال غایی وجود خویش دست پیدا کنند، نه آنکه این حق تنها مختص جماعت هنرمندان باشد و لاغیر.

بیرون از اشتغالات هنری، اکنون «ماشین» واسطه‌ای است که میان بشر و صنعت و خلاقیت او فاصله‌ای جبران‌ناپذیر انداخته است و دیگر هرگز در محصولات فناوری امکان ظهور زیبایی و تجلی هنر موجود نیست. و بشر امروز هم خود به خود دیگر این اشتباه را نمی‌کند که محصولات کارخانه‌های اتوماتیک را آثار هنری بنامد. هنر تا آنگاه در مصنوعات بشری امکان ظهور و

تجلی داشت که انسان خود، بی‌واسطه ماشین، دست‌اندر کار صنع و خلاقیت بود.

اکنون هنر تنها به مثابه یک فعالیت جنبی و تجملی منتزع از سایر مظاهر حیات طبیعی و اجتماعی بشر وجود دارد، اگر چه هنوز هم در غالب فرهنگ‌ها لفظ هنر را به معنای آن «وجه باقی» و یا غایت کمالی به کار می‌برند که حیات انسان در آن تعالی و تکامل می‌یابد. می‌گویند: «از هر انگشتش هنری می‌ریزد» و یا «دل شکستن هنر نمی‌باشد»... با این معنا، تنها هنر است که باقی است و جز آن هر چه هست هالک است.

در آن مصرع نیز که «آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند»، حضرت حافظ از صاحبان کمال و فضیلت به «ارباب هنر» تعبیر کرده است. آنانند که فلک بر مرادشان نمی‌چرخد، چرا که «الکمال فی الدنیا مفقود و... دار بالبالا محفوفه و بالندر معروفه» اگر چه دنیا به اهل دنیا وفا می‌کند.

لفظ «هنر» در این کلام بسیار زیبا که «شهادت هنر مردان خداست» با همین معنا به کار رفته است و همچنین در آن تعبیر «هنرمند فرزانه»... و در این پیام، تنها در همین مورد است که از لفظ هنر معنای اصلی و غیر اصطلاحش را مراد کرده‌اند، و آن هم در صدر کلام، تا به ما بیاموزند که هنر به مفهوم اصطلاحی باید جلوه‌گاه وجه باقی حق باشد و هنری اینچنین، باید سرمایه زوال‌ناپذیر خود را در هنر مردان خدا، که شهادت است، بیابد. هنری اینچنین، باید لاجرم ریشه در «حکمت و فرزانی» داشته باشد.

ولکن در این روزگار، پیوند میان حکمت و هنر انکار می‌شود و نه تنها انکار می‌شود که اصلاً بنا بر تعریف، هنرمند را با حکمت کاری نیست. هنر به ساحت احساس برمی‌گردد و حکمت به ساحت عقل، و میان عقل و احساس نیز از لحاظ منطقی پیوندی نیست. اما از آن سوی، هنرمندان در همه مسائل عالم وجود اظهار «نظر» می‌کنند و کسی هم حق ندارد که آنان را بازدارد. مگر عقیده و نظر به کدام ساحت وجود بازمی‌گردد؟

هنرمندان در همه مسائل عالم وجود اظهار نظر می‌کنند. اما این نظرات چه از سر حکمت باشد و چه از سر جهل، کسی حق اعتراض ندارد. و اصلاً آن نظری هنرمندان‌تر قلمداد می‌شود که با حکمت بیگانه‌تر باشد!

این وجیزه را آن حوصله نیست که بحثی مستقل را در این باب بپذیرد، اما هنر از لحاظ مضمون و محتوا عین تفکر و حکمت و عرفان است و تنها در نحوه بیان و تجلی، از آنان متمایز می‌شود. شایسته است که هنرمندان خود را در

این آیینۀ عبرت بنگرند مبدا که برای هنر شأنی استکمالی، مستقل از دین و کمال و فضیلت و حکمت و فرزاندی قائل شوند... و اگر نه، این طمع خام آنان را خواهد فریفت که عکس رخ یار را در آینه جام، جمال خویشتن انگارند و دل در این عکس منعکس بیازند و هنرشان «حجاب اکبر» شود.

حجاب اکبر هنری است که تعلق خویش را به آن میثاق ازلی و عهد السلت انکار کند، و مگر نکرده است؟! اصلاً هنر مدرن با انکار این میثاق و نفی تعهد به وجود آمده است. رحم پرورش این مولود اصلاً خودپرستی انسان است. هنر امروز نیز همچون سایر شئون بشری در این روزگار، متناسب با غلبه اومانیسیم است و چگونه می‌تواند جز این باشد؟

هنر باید طریق توبه خویش را بازشناسد و به اصلی که از آن بعد و غربت گرفته است بازگردد. و اصلاً این روزگار، روزگار بُعد و غربت انسان است از بهشت اعتدال، روزگار هیوط است و در روزگاری اینچنین، نه عجب اگر هنر و فلسفه و علم و سیاست، هر نیک مستغرق عکس منعکس خویش در آینه جام باشند و غافل از آن حقیقت واحد و ثابتی که در آنها به تناسب و منزلتشان تجلی کرده است.

ناگفته نباید گذاشت که این تفکر رایج نیز توهمی بیش نیست که هنر را چون ظرفی می‌نگرد که می‌تواند هر نوع مظلوفی را قبول کند، یا قالبی که می‌تواند در خدمت هر نوع محتوایی قرار بگیرد.

مقصود از میثاق هنر و تعهد آن نیست که هنر را همچون ظرفی بینگاریم که میان قبول تعهد و یا انکار آن مخیر است، آن‌سان که ظرف را با مظلوف خویش مناسبتی نیست و هر چه را که در آن بریزند می‌پذیرد: خمر باشد یا دوغ، زهر باشد یا نوشدارو. انتزاع ظرف و مظلوف و قالب و محتوای هنر نیز از یکدیگر از قبیل همان اعتباراتی است که عقل ظاهر انجام می‌دهد و از آن گریزی نیست.

حق آن است که هنر را نه چون امری که خود خویشتن را معنا می‌کند بنگریم (هنر برای هنر) و نه چون ظرفی مجزا که می‌تواند هر نوع مظلوفی را قبول کند و در خدمت هر محتوایی قرار بگیرد (هنر سفارشی). حقیقت آن است که میثاق و تعهد هنر عارضه‌ای مجزا از ذات و جوهر هنر نیست که یکی بگوید آن‌طور و یکی بگوید این‌طور. هنر در جوهر و ذات خویش عین تعهد است و جدایی این دو نیز از یکدیگر اعتباری است.

سخن دیگری که باقی مانده آن است که

حضرت امام «جُعِلَتْ فِداه» زیبایی و صفا را نیز در تعهد هنر یافته‌اند و فرموده‌اند: «هنر زیبا و پاک است که... ناپودکننده اسلام امریابی باشد.» یعنی که هنر اگر اهل مبارزه نباشد زیبا نیست و این تعبیر، خلاف غالب تعبیری است که دیگران در نسبت میان زیبایی و هنر گفته‌اند.

در تفکر رایج و مرسوم، زیبایی امری است که تنها به قالب و ظرف هنر مربوط می‌شود، نه به باطن و محتوای آن، حال آنکه در این کلام زیبایی و صفا امری محتوایی است که همراه با تعهد، در هنر متجلی می‌شود.

این تعبیر حکیمانه هرگز مفهوم واقع نمی‌شود، مگر آنکه مخاطب عنایت داشته باشد که عالم سرایا جلوه است و حق نیز اول و آخر و ظاهر و باطن است؛ یعنی جمال حق نیز جلوه کمال اوست و تحمید و تقدیس ما در برابر زیبایی‌های عالم به خود آنها فی‌انفسهم بازمی‌گردد و زیبایی‌ها از آن جهت در چشم و دل ما زیبا می‌آیند و ما را به ستایش وامی‌دارند که باطن کمال حق در ظاهر جمال او ظهور یافته است.

حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت

آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت

قالب و محتوای هنر نیز به مثابه جمال و کمال حق، از یکدیگر انفکاک و انتزاع نمی‌پذیرد و هر یک عین دیگری است و لکن غفلت انسان باعث می‌شود که او زیبایی را اصالتاً به اشیا بازمی‌گرداند، نه به جلوه کمال حق در جمال اشیا، و حال آنکه زیبایی، هر چه هست، حسن و بهای حضرت حق است که در ظرف ماهیات جلوه‌گری می‌کند.

فطرت انسان در اصل زیباپسند است، اما عقل ظاهر در تعیین مصداق اشتباه می‌کند و حکم «وجود» را بر «ماهیات» بار می‌کند و می‌پندارد که زیبایی در خود اشیاست. البته زیبایی در قالب و پیکره وجود نیز به صورت تناسب و توازن و تعادل و تقارن ظاهر شده است، اما زیبایی را، هر چه هست، نباید به این نظم ظاهری بازگرداند و از حقیقت آن، که جمال و کمال حق است، غافل شد.

اگر هنر را بدان مفهوم اصلی که وجه باقی موجودات است بگیریم، آنگاه حسن و جمال هنر نیز بدان است که کمال انسانی را آشکار کند... و انسان نیز در مبارزه میان حق و باطل به کمال می‌رسد، چه در درون خویش که جهاد اکبر باشد و چه در بیرون از خود که جهاد اصغر.

آری، هنر اگر چه عطری است که باید مشام جان زیباپسند طالبان جمال حق را معطر کند، اما هنگامی متناسب با زیبایی و عظمت انقلاب اسلامی خواهد بود که جلوه کمال انسانی باشد،

و سرچشمه خورشید کمال فرزاندگانی هستند که صلوات و نسک و حیات و ممانشان هنر است، یعنی شهادی راه حق. (انعام: ۱۶۲)

سخن گفتن در باب دقت و امانتی که در کلام حضرت امام نهفته است در وسع ما نیست، اما بر ماست که دقت و امانت‌داری را از ایشان بیاموزیم. در همان فراز نخستین، همه آنچه در باب حقیقت هنر می‌توان گفت به ما آموخته‌اند و از جمله در باب زیبایی به مثابه یک امر معرفتی، از یک سو به اصل و منشأ آن که جمال حق است، اشاره فرموده‌اند و از سوی دیگر، به ریشه احساس آن در درون انسان که فطرت زیباپسند و طالب جمال باشد.

و لکن به‌عنوان تکمله، اشاراتی چند لازم است که در نهایت اجمال و اختصار عرض می‌شود:

- در باب وظیفه هنر، حضرت ایشان فرموده‌اند که تنها هنری مورد قبول قرآن است که «صیقل‌دهنده» اسلام ناب محمدی «صلی‌الله علیه و آله...» باشد.

- آنچه در عالم جلوه کرده است چیزی جز حقیقت نیست و اگر نسبت‌ها و اضافات و خطاهای قیاسی از میان برخیزد، چیزی جز ذات حقیقت یگانه در جهان آفرینش باقی نخواهد ماند و این همان حقیقتی است که در این آیه مبارکه شریفه بدان اشاره رفته است: «کل شی‌هالک الا وجهه.» (قصص: ۸۸)

- هنرمند باید روی به این وجه بگشاید و هنر باید عکس منعکس این وجه از آینه روح باشد... پس هنر باید عالم وجود را از آرایش‌های نسبی و قیاسی آنچنان صیقل دهد که وجه باقی حق در آن جلوه‌گر شود.

- اگر حقیقت اسلام یعنی اسلام ناب را اکنون در نظر مردمان جهان به شوائبی آلوده‌اند که قرآن از آن می‌زاست، پس هنر نیز نسبت به زدودن این شائبه‌ها و تصفیه آن وظیفه‌مند است.

- زیبایی و صفا نیز در عالم، هر چه هست، حسن و بهای حق است، پنهان در پس واقعیتی که ما با نسبت‌ها و اضافات بر گرد خویش ساخته‌ایم. وظیفه هنر صیقل‌دادن عالم است؛ آنچنان که آن وجه کامل و زیبا و مصفای باقی از افق ظاهر طلوع کند و طلعت آن، جام احوال مردمان را از نور باده عشق بیاکند و آنان را مست می‌الست کند.

- عشق است که حقیقتاً مشکل‌گشاست و هر جا که عقل در معضلات درمی‌ماند، کار عشق آغاز می‌شود و کار هنر نیز بیشتر با عشق است تا با عقل. پس نه عجب اگر آن فرزانه بی‌بدیل بفرماید: «هنر در مدرسه عشق نشان‌دهنده نقاط

«هنر برای هنر»

عنوان توصیفی

تلاشی است که سعی دارد هنر را بی‌نیاز از دین و حکمت و تعهد، در خود هنر معنا کند، اما مگر این کار ممکن است؟ آیا هنرمندان به خود اجازه نمی‌دهند که در همه مسائل عالم وجود اظهار نظر کنند؟ آیا اعتقادات هنرمندان نسبت به آفرینش جهان، انسان، اخلاق، اجتماع و یا سیاست در آثارشان ظهور نمی‌یابد؟

کور و مبهم معضلات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی است.»

– راه خروج از بن‌بستی هم که شیاطین در دنیای امروز ساخته‌اند، عشق است و این حکمت را نه فقط بسیجیان عاشق این دیار از حضرت امام خمینی «جعلت فداه» آموخته‌اند، که در لبنان و فلسطین و حجاز و عراق و افغانستان و پاکستان نیز هستند عشاقی که نور حکمت این سراج منیر، از فاصله فرسنگ‌ها، جانشان را برافروخته است و چشم دلشان را به مخزن اسرار گشوده. خداوند مقرب‌ترین بندگان خویش را از میان عشاق برمی‌گزیند و هم آن‌اند که گره کور دنیا را به معجزه عشق می‌گشایند و شر «نفاثات فی‌العقد» را به تعویذ عشق دفع می‌کنند و راه جهان را به سوی عدل هموار می‌دارند، اگر نه، عقل نیز در این دایره سرگردان است و راه به جایی نمی‌برد.

– مایه اصلی هنر نیز عشق و عرفان است. هنر تجلی شیدایی است و شیدایی، هرچه هست، در عشق است. مسیحای عشق است که روح شیدایی در پیکر هنر می‌دمد و اگر نباشد این روح، هنر نیز جز جسدی مرده بیش نیست و عجباً که این خلف صالح حسین بن علی (علیه‌السلام)، همچون پدراش درس سیاست را نیز در مدرسه عشق آموخته است، و اگر نه اینچنین بود، کجا می‌توانست از این ظلمتکده‌ای که وارثان معاویه بن ابی‌سفیان با عقل شیطانی خود در جهان ساخته‌اند، راهی به سوی نور بگشاید؟ وقتی شیاطین کار را بدان جا می‌کشاند که دیگر همه راه‌ها مسدود می‌نماید، جز قنوط و قبول بندگی شیطان، حل مشکل تنها در ید بیضای عشق است.

– عرفان نیز نمی‌تواند مأمونی برای گریز از مبارزه باشد، بلکه اگر عرفان سالک طریق خویش را به میدان جنگ نکشاند، عرفان حقیقی نیست. عارف حقیقی درمی‌یابد که عالم اکبر در وجود او منطوی است و بیرون و درون و فرد و جمع، دو آینه رودرویند و بر اساس، نه آنچنان است که تنها درون، میدان مبارزه با شیطان باشد. عارف حقیقی آن است که میان جهاد اکبر و جهاد اصغر جمع کند و مظاهر بیرونی شیطان را نیز بازشناسد و با آنان به ستیز برخیزد، و این آخرین سفر از اسفار اربعه سلوک است.

– عارف حقیقی می‌داند که مبارزه مقتضای تجلی اسمای حق است و امر آنگاه به تمامی محقق خواهد شد که عدالت بر جهان حاکم شود. پس چگونه می‌توان در مأمّن عزلت و انزوا بنشیند و خلق را در کف شیطان رها کند، آنگاه که می‌داند

تا جنگ میان حق و باطل درنگیرد و خون سحر بر افق طلوع ننشیند، طلعت شمس حقیقت ظهور نخواهد کرد و شب سیاه غیبت سپری نخواهد شد؟

– عرفان را اگر به معنای حقیقی لفظ بگیریم از لوازم تحقق هنر است و با آن قرابتی تمام دارد. هنر نیز عین عرفان است و تفاوت تنها در نحوه تجلی است، اگر نه، آنچه در عرفان و هنر اظهار می‌یابد حقیقت واحدی است.

پس در کلام حضرت امام، هنر را چه در نسبت با زیبایی و عشق و صفا معنی کنیم و چه در نسبت با حکمت و عرفان، از تعهد و امانت‌داری و مبارزه جدایی ندارد و لذا پیام اینگونه پایان می‌گیرد که: «هنرمندان ما تنها زمانی می‌توانند بی‌دغدغه، کوله‌بار مسئولیت و امانتشان را زمین بگذارند که مطمئن باشند مردمشان بدون اتکا به غیر تنها و تنها در چارچوب مکتبشان به حیات جاویدان رسیده‌اند. و هنرمندان ما در جبهه‌های دفاع مقدس‌مان اینگونه بوده‌اند تا به‌ملا اعلا شتافتند و برای خدا و عزت و سعادت مردمشان جنگیدند و در راه پیروزی اسلام عزیز تمام مدعیان هنر بی‌درد را رسوا نمودند.»

و این «درد» امری فراتر از آن است که انسان هنرمند باشد یا عالم و سیاستمدار... این درد ضرورتی است که انسان به معنای کامل لفظ با آن محقق می‌شود. آنان را که در جست‌وجوی حقدن، همین یک سخن کافی است.

قصد ما از آغاز این بود که پیام حضرت امام را تنها از آن حیث که هنر را امانت‌دار مبارزه با دشمنان دین می‌داند بنگریم و لذا تحقیق در این معانی که «اسلام امریکایی» چیست و یا «گرسنگان مغضوب قدرت و پول» کیستند و... از عهده این رسالت بیرون است.

کلک تو بارک‌الله بر ملک و دین گشاده

صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم

مُلک آن توست و خاتم، فرمای هر چه خواهی

(حافظ)

مقاله برگرفته از منبع زیر است:

– پایگاه اطلاع‌رسانی فرهنگی و مذهبی شهید آوینی

(www.aviny.com)